# بنال وطن

نوشته آلن پیتون

چاپ چهارم

ترجمهٔ
سیمین دانشور

# بنال وطن

نوشتهٔ آلن پیتون

ترجمهٔ سیمین دانشور

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

سیمین دانشور
**بنال وطن**
چاپ اول : خردادماه ۱۳۵۱ ه. ش. تهران
چاپ دوم : بهمن‌ماه ۱۳۵۱ ه. ش. تهران
چاپ سوم : تیرماه ۱۳۵۴ ه. ش. تهران
چاپ چهارم: دیماه ۲۵۳۶ ه. ش. تهران
Cay, the Beloved Country
by : Alan Paton
چاپ: شرکت افست (سهامی عام) تهران
تعداد ۱۱۰۰۰ نسخه
حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

باز هم به‌یاد و به‌نام تو جلال آل احمد،
که صفتت اسمت بود،
وافسوس برآنهمه پایمردی.

سیمین

# مقدمهٔ مترجم

در اتحادیهٔ افریقای جنوبی هم دست استعمار پیداست و هم آستینش و هم مهره‌های شطرنجش و طرفین استعمارگر و استعمار شونده بارنگ پوستشان مشخصند، سفیدپوست و سیاه‌پوست. و چون بازی آشکارا انجام می‌گیرد، امید هست که روزی پیاده سیاه، سفید سواره را شهمات کند، چرا که سرانجام سیاه راه بازی را یاد خواهد گرفت و شایدراه بازی در این شبه‌قارهٔ سیاه آسانتر از کشورهای استعمارزدهٔ دیگر باشد. مقصودم کشورهایی است که در آنها هم بازی پنهانی است وهم دست و هم آستین و هم مهره‌ها.

در ۱۹۴۸ بازی استعمار در افریقای جنوبی با تصویب قانون آپارتاید به‌اوج خود رسید و نژادپرستی و نابرابری میان نژادها صورت رسمی به‌خود گرفت. ظاهراً افریکانرها باادعای نژاد برتر در رأس هرم قدرت جای گرفتند واکثریت جمعیت یعنی میلیونها سیاه که مالك اصلی سرزمین و منابعش بودند، در قاعدهٔ هرم و در قعر،چراکه نژادفروترشمرده می‌شدند. پشتیبان حکومت مرکزی‌صاحبان صنایع و معادن عظیم طلا و الماس و اورانیوم و دیگر منابع بودند که کلیداقتصاد صنعتی را در دست داشتند وهمچنین زمینداران وکشاورزان ودامداران‌سفیدپوست دیگر که تجارت غله و پشم وغیره می‌کردند. اینان حکومت مرکزی را عامل‌ثبات وضع موجود می‌دانستند و می‌دانند.

و وضع موجود چیست؟ قبیله‌های درهم شکسته و خانمانهای برباد رفته و راه و رسمهای فراموش شده و راه و رسمهای هنوز قوام نیافته و زمینهای فرسوده و احشام محروم از مراتع و آبشخور و همه اینها به‌این علت‌که سیل کارگر جوان وارزان‌قیمت به‌شهرها هجوم بیاورند و در نقبهای معادن بیل و کلنگ بزنند و دور از زن و فرزند در اردوگاهها زندگی کنند و یا در محلات پست شهرهای سفیدپوستان، درحلبی‌آباد و مفت‌آباد بزحمت جایی دست‌وپا کنند و یا باهرچه

دم‌دستشان می‌آید یکشبه شهری علم کنند و نامش را شانتی‌تاون بگذارند، چرا که از زمین کنده شده‌اند، از زمینهای خودشان. هشتادوهفت درصد زمین را سفیدپوست غصب کرده و سیزده درصد به‌سیاهپوست بخشیده[1] که تازه قابل کشت هم نیست و آب هم ندارد. پس دهکده‌ها از جوانها خالی می‌شود وسفیدپوست‌نیروی بازویشان را به‌ثمن بخس می‌خرد، چرا که کار آنها غیر تخصصی است، شغلهای تخصصی برای سفید پوستان کنار گذاشته شده است. و برای پاك نگاهداشتن نژاد سفید، نه‌تنها آمیزش سیاه و سفید قدغن است ، آموزش سیاه در مدرسه یا دانشگاه سفیدپوستان هم ممنوع است، بله، وزیر امور بومیان گفته است: «چه فایده که به‌یك کودك ایل‌بانتو حساب یاد بدهیم، هیچوقت که بدردش نخواهد خورد».

اما مشاغل غیر تخصصی غالباً بیماری زاست. مثلا مرض کارگر معادن بودن، سل است و مرض کارگر معادن نبودن اما کلفت صاحب سفیدپوست یا باغبان و یا آشپزش بودن سر از روسپی‌خانه شهر بزرگ یا دارالتأدیب درآوردن است و به‌دنبال آنها قاچاق مشروبات الکلی و بعد جنایت و زندان و آخرچوبه‌دار. اما کارگر معادن بودن یا خدمتگزار دست به دهن سفیدپوست بودن مرض مهمتری هم به‌دنبال دارد و آن مبارزه برای احقاق حقوق از دست رفته یا حقوق به‌دست نیامده‌است ودراتحادیهٔ افریقای جنوبی‌ازاین‌نوع مبارزه‌کم صورت نگرفته است، چه بسیار از جانب سیاهان و حتی از طرف سفیدپوستان. الن‌پیتون نویسنده «بنال‌وطن» خود یکی از سفیدان مبارز است. مدتی رهبر حزب لیبرال افریقای جنوبی بود وبشدت با جدایی نژادی و تبعیض مخالفت می‌کرد و اعتقاد داشت که افریقای جنوبی متعلق به‌تمام مردمی است که در آن زندگی می‌کنند، چه سیاه و چه سفید و هیچ حکومتی مگر طبق ارادهٔ این مردم نمی‌تواند ادعای قانونی بودن بکند. جهان‌بینی اجتماعی و سیاسی نویسنده ضمن مقالات آرتور جارویس درکتاب حاضر آمده است. «البته دولت مرکزی با ایجاد مقررات و محدودیتهای بی‌حد، جلو فعالیتهای این حزب را گرفت و سران حزب ناچار به فعالیت خود خاتمه دادند[2]».

و بنابرجهان‌بینی نویسنده، کتاب حاضر نمی‌تواند منحصراً یك اثر ادبی و شاعرانه؛ یعنی سرود صحرا و علفزار و آواز مهجور مرغ تی‌تی‌هویا ضمن داستان یك‌فاجعه باشد. بلکه علاوه‌بر جنبه‌های هنری، کتابی است با روشنگری نسبت به‌وضع موجود و با اشاره به‌مبارزه‌هایی که در برابر وضع موجود صورت گرفته است و با امید عافیت در پایان. چنانکه خود نویسنده در یادداشتی دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: واقعهٔ تحریم اتوبوس، پیداشدن طلا در اندنالس‌روست و برپا-

1. A History of Africa—Page 466—by A. D. Davidson

۲. روزنامه اطلاعات ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۷ صفحهٔ ۸

کردن شهر شانتی‌تاون واقعیت دارد اما دهکدهٔ ایندوتشنی و یا مزرعهٔ جارویس در های‌پلیس وجود خارجی ندارد، بنابراین کتاب تلفیقی است میان واقعیت و خیال و هنر هم در همین است.

الن‌پیتون پسر افریقای‌سیاه است. در سال ۱۹۰۳ در پیترماریتزبورگ واقع در ناتال متولد شده است. پدرش مردی مذهبی و تاحدی شعرشناس و پیش از جنگ بوئر از اسکاتلند به‌افریقای جنوبی آمده است و اجداد مادریش از سه نسل پیش در این سرزمین ساکن بوده‌اند و اصلا انگلیسی بوده‌اند. الن در مدرسه‌های افریقای جنوبی درس خوانده. در کالج پیترماریتزبورگ دررشتهٔ علوم ادامه تحصیل داده است. پس از پایان تحصیلات عالی شغل معلمی را برگزیده است، معلمی مدارس سفیدپوستان وفرزندان سرمایه‌داران. ازدواج کرده است و دو پسر دارد. به‌علت یك بیماری طولانی فرصت تفکر و مطالعه یافت و دانست که معلمی فرزندان اغنیا کار جدی او نیست پس به‌توصیه و کمك یان‌هوفمایر که مراد و راهبرش بود به‌سرپرستی ندامتگاهی گماشته شد که برای جوانان سیاهپوست بزهکار ساخته شده بود و درکتاب حاضر به‌وصف این دارالتأدیب برمی‌خوریم و می‌بینیم که قهرمان یا ضدقهرمان کتاب، ابسالم، یك‌بار هم سر از این دارالتأدیب درمی‌آورد.

کتاب «بنال‌وطن» در اتاق هتلها، ضمن مسافرت به‌کشورهای اروپایی و امریکا نوشته شده است و در سال ۱۹۴۸ در شهر سانفرانسیسکو باتمام رسیده است. چاپ اول کتاب به‌آقا و خانم اوبری و ماری‌گولد برنز مقیم کالیفرنیا تقدیم شده است که در ماشین‌کردن فصلها و چاپ و انتشارش، کمك فراوان کرده‌اند. در آخر کتاب صورتی از تلفظ صحیح لغات و اسامی جنوب افریقایی آمده است که در ترجمه ازآن استفاده شده است.

این کتاب در افریقای جنوبی بااستقبال غیرمنتظره‌ای مواجه گردیده است و چاپ جنوب افریقایی آن به یان‌هوفمایر تقدیم شده است، بوئری که جرأت کرده است به‌هموطنان افریکانر خود بگوید: از تفکر با خون دست بردارید و حیثیت انسانی را مستقل از رنگ و نژاد حفظ کنید و ایمان را جانشین ترس نمائید. و این سخن مردی است که اگر مرگ زودرس نربوده بودش شایدجریان تاریخ افریقای جنوبی تغییر می‌کرد[۱].

در۱۹۴۹ ماکسول‌اندرسن باالهام از بنال‌وطن، یك نمایش توأم با موسیقی به‌نام «گمشده در ستاره‌ها» تنظیم‌کرد و الن پیتون برای دیدار این نمایش به نیویورك رفت و آنچه به‌دنبال می‌آید متن سخنرانی او در نیویورك است که سرمیز ناهار انجمن کتاب و نویسنده ایراد کرده است:

*

۱. مقدمه کتاب به قلم لویزگانت صفحهٔ XIX

« درکشوری متولد شدم که به «اتحادیهٔ افریقای جنوبی» مشهور است: در قلب این سرزمین فلاتی است که از همه‌طرف به دریا می‌پیوندد. به‌فکر و به‌یاد این سرزمین که می‌افتی، نه‌فقط کوهها و دره‌ها و یا پهنهٔ علفزارهای مواجش در ذهنت جان می‌گیرد، بلکه زمزمه‌های جدی و عمیقی بخاطرت می‌آید که ربطی به هیچ دره و کوهی ندارد و تنها به‌انسان مربوط می‌شود. عده‌ای این زمزمه‌ها را بطور مبهم می‌شنوند و بطور مبهمی هم می‌فهمند، امـا برای عده‌ای دیگـر، ایـن زمزمه‌ها هرگز خاموش نمی‌شود و گاه چنان اوجی می‌گیرد که جان آدمی را برمی‌تابد ، آنچنان که گسترش آسمان و علفزار صحنه‌ای می‌شود کـه در آن یك غمنامه بزرگ انسانی به‌نمایش گـذارده می‌شود . در این نمایش من هـم عمیقاً شرکت دارم ، زن و بچه‌هایم، تمام مردها و زنها و بچه‌هایشان از هررنگی که باشند و به‌هر زبانی که سخن بگویند و تمام افریقا و کل بشریت و جهان هم درگیرودار این نمایش هستند، چرا که هیچ کشوری یك جزیرهٔ جدا و تنها نیست».

«اتحادیهٔ افریقای جنوبی یازده تا دوازده میلیون نفر جمعیت دارد و از این جمعیت تنها دو میلیون‌ونیم نفر سفیدپوستند که سه‌پنجم آنها به‌زبان افریکانر و دوپنجم به‌زبان انگلیسی سخن می‌گویند. یك میلیون نفر دورگه یا رنگین‌پوست هستند که به‌علت آمیزش اعقاب سفیدپوستشان با سیاهان بوجود آمده‌اند واین امر پیش از زمانی بود که عرف و عادت به‌شدت جلو چنین آمیزشی را گرفت و آن را منع کرد و این منع قانونی اثر تصمیم قاطع سفیدپوست بود که می‌خواست سیادت برقراره سیاه را ادامه بدهد. و در حدود ربع میلیون نفر هندی هست که ساکنان انگلیسی، اجدادشان را به‌این سرزمین آوردند تا در مزارع نیشکر ناتال کارکنند و هشت میلیون هم سیاه که مردم قبایل افریقا هستند».

«افریکانرها اخلاف هلندیها هستند که برای اولین‌بـار به دمـاغه امیدنیك کشتی راندند. ناخدافرانسیس‌دریك، این دماغه را زیباترین دماغه در گستره‌ارض وصف کرد. هلندیها به‌قصد اقامت به‌افریقا نیامده بودند اما دره‌های حاصلخیز و کوههای عظیم دماغه، باافسون خود طلسمشان کرد».

«بوشمنهای بدوی و هوتن‌تاتها، در برابر این پدیدهٔ تازه که از اروپا آمده بود، مقاومت نتوانستند و تارومار شدند واما هلندیها هم تحت تأثیر غربت این فضای وسیع و سختیها و تنهائیهای این زندگی پدرسالاری، هم خود اروپائیشان و هم زبان هلندیشان دگرگون شد و روحـی افریقایی هـم در مردم و هـم در زبانشان دمیده شد و تغییرشان داد، چنانکه خودشان به‌این تغییر وقوف یافتند و به‌همین‌علت خود را افریکانر نامیدند و زبان تازه و ساده و انعطاف‌پذیر و زیبای خود را زبان افریکان نام گذاشتند و عشقشان به‌این سرزمین تازه ریشه گرفت و بارور شد».

«و باز تغییر دیگری در کمین بود. همینکه افریکانرها پا از گلیم دماغه فراتر گذاشتند و به شمال رو آوردند با قبایل جنگجوی سیاهپوست افریقا مواجه شدند. جنگی خونین و طولانی میانشان درگرفت. تعداد سیاهان بیشمار بود و وحشی و مصمم بودند. تاریخ این‌درگیری، تاریخی است مشحون از وحشت و سبعیت. مردم سیاه واقعاً ذکر و فکر سفیدپوست شده».

«تحت تأثیر این خطر، افریکانرها در برابر سیاهپوستان وضع گرفتند و سخت هم گرفتند. بنظر آمد که سلامت و بقای گروه اندك سفیدپوستان،بستگی دارد به‌جدایی جدی سیاهان وسفیدها ازهمدیگر وقانونی، رابطهٔ سفید وسیاه را رابطهٔ ارباب و نوکر تعیین کرد و قانون دیگری به‌صلابت آهن، ازدواج مردان سفید را بازنهای سیاه، یا مردان سیاه را با زنان سفیدپوست منع کرد، وتأکید شد که هیچگونه رابطه‌ای مگر چنین تفکیکی مجاز نیست. برای قبایل مغلوب زمینی کنار گذاشته شد و چنانکه امروزه آشکارا می‌بینیم این زمینها هرگز کافی نیستند».

«و باز نفوذ نیرومند دیگری در روح افریکانرها اثر گذاشت. در ۱۸۵۰ در دوران جنگهای ناپلئون، انگلیسها به‌دماغه آمدند. و نه به‌صورت مهاجر، بلکه به‌تدریج و به‌صورت حکمرانان و کارمندان و هیئت مرسلین یا مبلغان مذهبی و معلمان و بازرگانان و یا در جستجوی بخت و اقبال. وضع آنها در برابر سیاهپوستان باوضع افریکانرها، متفاوت بود. سیاهپوست دشمنشان نبود. موضوع معامله‌شان بود و این ناسازگاری اساسی میان دو سیاست، سالیان دراز برتاریخ افریقا اثر گذاشت و در ۱۸۳۶ به‌اوج رسید. در این سال تعداد عظیمی افریکانر دارونددار خود را رها کردند و به‌قلب شبه قاره کوچ کردند تا از این تمدن بیگانه و عظیم درامان بمانند. وجمهوریهای ترانسوال و ایالت‌آزاد اورانژ را بوجودآوردند و چنین شد که نواحی‌ساحلی افریقای جنوبی به‌دست انگلیسها اداره شد و فلات عظیم داخلی در دست افریکانرها بود و در حواشی دنیای انگلیسها و افریکانرها، سیاهان می‌زیستند. سیاهان به خدمتِ سفیدپوستان درآمدند و پیوسته و مدام مشخصه‌ها و راه و رسم قدیم زندگی خود را از دست می‌دادند».

«در این صحنه نمایش باز عامل تازه‌ای نمودارشد. در قلب افریقای جنوبی، جایی که مهاجران افریکانر کوچ کرده بودند تا از حکومت انگلیسی در امان باشند، غنی‌ترین طلای جهان کشف شد و شهر عظیم و مدرن و پرقدرت ژوهانسبورگ ابتدا به‌صورت مجموعه‌ای ازکلبه‌ها وچادرها تولد یافت. جویندگان طلا که بیشترشان انگلیسی بودند به‌ترانسوال هجوم آوردند. افریکانرها باترس و خشم و نومیدی این هجوم تازه دشمن دیرین را نگریستند. تازه‌واردان غنیمت تازه را می‌خواستند و افریکانرها از دادنش ابا داشتند وبحران‌عظیم دوم روی داد و جنگ انگلیس و بوئر در ۱۸۹۹ صورت گرفت. انفجار جنگ میان مردمی با

نارسائیهای جامعه‌ای گله‌دار و کشاورز و محافظه‌کار که یك قرن در این سرزمین زیسته بود، و جامعه‌ای صنعتگر و تجارت‌پیشه و پیشرفته».

«در ۱۹۰۲ افریکانرها تسلیم شدند. وجدان انگلیسی هوشیار بود، مبادا تاج و تخت بریتانیا، یك بار دیگر به چنین جنگی کشانده بشود، پس با نهایت بزرگواری قرارنامهٔ ۱۹۰۶ را صحه گذاشت که طبق آن حکومتهای فردی جمهوریهای شکست‌خورده ابقا گردید. موج حسن نیت مملکت را دربر گرفت و چهار سال بعد دماغهٔ امیدنیك و ایالت آزاد اورانژ و ترانسوال و ناتال با هم متحد شدند و اتحادیهٔ افریقای جنوبی را بنا نهادند و سه ژنرال مغلوب افریکانر، زمام امور ایالات چهارگانه را برعهده گرفتند، ژنرال بوثا، ژنرال سموتز و ژنرال هرزوگ».

«اما آشتی به‌این‌سهولت امکان‌پذیر نبود. جنگ هرچند بابزرگواری خاتمه بیابد، باز زخمهایی برجا می‌گذارد که به‌آسانی التیام‌پذیر نیست. بیست‌هزار زن و بچه افریکانر در چادرهایی که برای نگهداریشان علم شده بود، غالباً از تب حصبه مرده بودند و این فاجعه را نمی‌شد فراموش کرد. و از این مهمتر، افریکانر هنوز می‌ترسید که خودش و دنیایش به‌وسیلهٔ تمدن عظیم بریتانیا بلعیده شود و در آن مستحیل گردد و همچنین در سیاست سنتی انگلیسی در برابر سیاهان، که به‌حال خود واگذاشتن سیاهان بود، این خطر را می‌دید که خودش بدام بیفتد».

«پس افریکانرها، باز از نو به‌سیاست جدایی و تشخص خود روی آوردند و جوامع فرهنگی برای حفظ آداب و تاریخ و زبان خود برپاکردند و موفقیت عظیمی هم یافتند، بیشتر به‌علت روح آتشین استقلال طلبشان و همچنین به‌علت صندوق آرایی که دشمنان یعنی انگلیسها در دستشان گذاشته بودند و این چنین شد که نهضتی بوجود آمد که امروزه به‌نام ناسیونالیسم افریکانر معروف است. سماجت و خواست شدید همین ملیون بودکه در ۱۹۴۸ ژنرال سموتز را شکست داد و تمام دنیای متمدن را غرق حیرت کرد».

« درعین‌حال وضع سیاهپوستان هم آنچنان تغییری یافته بود که دیگر بازشناخته نمی‌شد. شهرهای ژوهانسبورگ، کیپ‌تاون و دوربان گسترش یافتند و بناچار از سکناگاههای محلی فقرزده، سیل بی‌پایان مردم سیاه به جستجوی کار و نور شهرها، به‌شهرها هجوم آوردند. آنها دنیای سفیدپوست را می‌دیدند و به‌آن حسد می‌بردند، ثروتش‌را، راحتی‌اش‌را، و راه و رسم غریبش را. سلطه قدیم قبیله برزندگی آنها نقصان یافته بود، مردهای جوان رها می‌کردند و می‌رفتند و پیرمردها غصه می‌خوردند و گیج می‌شدند. جنایت فزونی یافت وشخصیت نژادی در زاغه‌های فقرزده به‌پستی می‌گرایید، زاغه‌هایی که مردان سیاه‌پوست در محله‌های پائین شهرهای سفیدپوستان، در آنها می‌لولیدند. موضوع مرکزی‌داستان من، بنال‌وطن، همین است».

«سیاهپوستان به‌شهرها که ریختند ، سفیدپوستان افریقای جنوبی، ترس از خطر بدام افتادن را بیشتر و بیشتر بیاد آوردند و این خود دلیل عظیمی شد که سفیدان افریقای جنوبی، ملیون را به‌حکومت و قدرت برسانند. و چون از عواقب سیاست به‌حال‌خود واگذاشتن‌سیاهان که حکومت‌سموتزاعمال می‌کرد، بیمناك‌بودند، به‌حزبی رأی دادند که به‌اصل کنترل جدی سیاهان معتقد بود و «تفکیك‌نژادی» را تنها راه‌حل مسائل مشکل و پیچیده افریقای جنوبی می‌شمرد».

«بنابراین افریقای جنوبی سرانجام، دست‌کم برای مدتی، به‌سیاست قدیم «تفکیك برای بقا» بازگشت. و اینك ساکن سفیدپوست در یك قاره سیاه و آگاه از ناپایداری دوران اشغالگری خود است، که امروزه از زبان حکومت مالان سخن می‌گوید».

«اما نباید تصور کرد که تنها محرك این ساکن سفیدپوست، ترس است. او هم یك موجود انسانی است و برروی این زمین عاری از تأثیر افکار بزرگ بشری ومخصوصاً عقایدمسیحی نزیسته‌است. بنابراین‌شخصیت‌سفیدپوست هم‌یك شخصیت تجزیه شده است. سفیدپوست میان ترسهایش برای حفظ سلامت خویش و آرزویش برای بقا از یك‌طرف، و آرمانهای عدالت و عشق که در عمق مذهبش جای دارد از طرف دیگر، گرفتار و حیران است. ما امروزه شاهد کشمکشی در قلوب مردان، مردان سفیدپوست هستیم. کشمکشی میان عدالت و حفظ بقا، میان وجدان و ترس».

«عقیدهٔ شخص من این است که تنها نیرویی که می‌تواند نیروی ترس را مقهور بکند، نیروی عشق است. عشق احساس ظریف و شکننده‌ای است. مردم دست‌کمش می‌گیرند و به‌آن می‌خندند. اما من به‌امید روزی هستم که در افریقای جنوبی همه دریابند که تنها راه حل دیرپای و ارزشمند مسائل عمیق و مشکل ما در اعمال قدرت نهفته نیست، بلکه در تفاهم و همدردی نهفته است و بدون تفاهم و همدردی، زندگی انسانی دستخوش بندگی غیرقابل تحملی است و این‌چنین بندگی، تمام ما را به‌یك زندگی آکنده از خشونت وبدبختی وترس محکوم می‌کند».

*

ترجمهٔ این‌کتاب از روی اولین چاپ، چاپ نیویورك نشریهٔ‌چارلزسکریبنرز ـ سانز سال ۱۹۴۸ ـ انجام شده‌است. قسمت عمدهٔ این ترجمه درتابستان ۱۳۴۸ شمسی در اسالم انجام گردید که به‌علت مرگ زودرس جلال همانجا رها شد تا دوستان پیدایش کردند و آوردند و حالا تمام شده، بی‌اینکه خون شیر شده باشد.

مترجم